



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نود و یکم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۲۰۱۱ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۴ گنج حضور

جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

«جانِ جان‌ها» منظور اصل و جنس خدائیت انسان است. «جان» در این جا اشاره به من ذهنی دارد. «برشکستن» یعنی شکستن، شکست دادن، مغلوب کردن، از زیر نفوذ کسی یا چیزی بیرون آمدن.  
جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن:  
[اگر انسان مرکزش را عدم کند متوجه می‌شود که از جنس زندگی ست. به خودش و زندگی رو می‌کند و می‌گوید:]  
تو جانِ جانِ من هستی، تو به وجود آورنده و جان‌دهنده جان من هستی. این جان من ذهنی را از بین ببر.

«کس تویی»:

ای خداوند، در جهان فقط یک کس به داد من می‌رسد و آن تویی. می‌دانم که من هم از جنس تو هستم.  
«دیگر کسان را برشکن»:

زمانی که من، من ذهنی‌ام را در ذهن می‌بافتم برای خودم نیز «کس» درست کردم. مثل پدر و مادر، همسر، فرزندان، دوستان که تصویر ذهنی آن‌ها را هم در مرکز گذاشتم. ای خداوند، تو اتکای من را به آن‌ها و تأثیر و نفوذشان را روی من، بشکن. زیرا یک کس در جهان بیشتر وجود ندارد و آن تو هستی. پس باید فقط به تو متصل و زنده باشم.

نکته ۱:

متوجه می‌شویم مولانا مقصودش تغییر دادن یک فکر، یک عمل، یک دید و یا یک نوع باشندگی در انسان است که غلط بوده‌است. این دید غلط خلاصه می‌شود در این توضیح که انسان به‌عنوان هشیاری خدایی وارد این جهان می‌شود و یک بافت ذهنی یا یک تصویر ذهنی از خودش درست کرده به‌نام «من ذهنی» که به اشتباه فکر می‌کند این جان یا من ذهنی همان اصل اوست.

نکته ۲:

ما به سبب همانیده شدن، زیر نفوذ و کنترل و قدرت من ذهنی درآمده‌ایم. نفوذ و قدرت من ذهنی روی ما از آن جا شروع می‌شود که اولاً به ما ثابت کرده که ما من ذهنی هستیم و چیزی غیر از من ذهنی وجود ندارد. ثانیاً خاصیت مقاومت را در ما ایجاد کرده که باعث شده ما اتفاق این لحظه را مهم بدانیم. اما مولانا در این بیت می‌گوید شما باید با فضاگشایی ابزارها و دید غلط را در خود شناسایی کنید، بشکنید و تغییر دهید تا از زیر نفوذ و قدرت من ذهنی خارج شوید.

نکته ۳:

من ذهنی قبول نمی‌کند که «گس» ندارد و فقط یک «گس» در جهان وجود دارد به نام زندگی که باید به او محتاج و متکی باشد.  
تازه اگر هم متوجه شود که باید با خدا یکی شود، کنار می‌کشد و از خودش سلب اختیار و مسئولیت می‌کند و فکر می‌کند خدا باید با او یکی شود. خدا باید بیاید و او را تبدیل کند.  
خداوند هم می‌گوید من به وسیله خود تو کار می‌کنم، تو باید فضا را باز کنی، تمرکزت روی خودت باشد، من از طریق خود تو، می‌توانم تو را تبدیل کنم.

گوهرِ باقی، در آ در دیده‌ها  
سنگِ بستان، باقیان را برشکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

«باقیان» یعنی همهٔ همانیدگی‌ها. «گوهر باقی» خود زندگی ست که به صورت عدم به مرکز انسان می‌آید. «سنگ» گلوله‌های نوری و در واقع سنگ‌های شناسایی است. گوهرِ باقی، در آ در دیده‌ها: ای انسان به صورت حضور ناظر و مرکز عدم با فضاگشایی در این لحظه بالا بیا، تا من نیز به صورت گوهر باقی چشم تو شوم و تو به وسیلهٔ من بینی.

سنگ بستان، باقیان را برشکن:  
وقتی مرکزت عدم شد سنگ از زندگی بستان و هرآنچه را که ذهنت نشان می‌دهد با آن بشکن. فضا را باز کن، همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و آن‌ها را بی‌اثر و بی‌اهمیت ساز.

نکته ۱:

فضا را باز می‌کنیم، گوهر باقی یعنی عدم را به مرکزمان می‌آوریم. از طریق خدا می‌بینیم، چشم او در چشمان و دید ما می‌نشیند. مرتب سنگ از زندگی و خداوند می‌گیریم و بر سر باقیان یعنی همانیدگی‌ها می‌زنیم.

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب  
اختران آسمان را برشکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

«آفتاب» در این جا رمز خداوند، جنس خدائیت و فضای گشوده شده است که دائماً می تابد. «اختران آسمان» منظور همانیدگی ها هستند.

ز آسمان حق بتاب، ای آفتاب:  
ای انسان، از آسمان باز شده حق، از فضای گشوده شده و به صورت حضور ناظر بتاب و همیشه نور بینداز.

اختران آسمان را برشکن:  
همانیدگی ها را که همچون ستارگان در آسمان بی نهایت درونت می درخشند و نور این آسمان را غصب کرده اند، بشکن.



نکته ۱:

اگر به ذهن بروید و همانیده شوید از آسمان ذهن می‌تابید. همین که اتفاق این لحظه را مهم بدانید آن اتفاق به مرکز شما می‌آید و آن موقع آسمان حق بسته می‌شود.

نکته ۲:

با فضاگشایی از آسمان بازشده زندگی می‌تابیم و همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی کرده و خودمان را آزاد می‌کنیم. هرچه بیشتر شناسایی می‌کنیم، این آسمان گسترده‌تر می‌شود. چنان که اگر هیچ اختری نماند و همه محو شوند، ما بی‌نهایت می‌شویم و این دست ماست. تمام عادت‌هایی را که من ذهنی به ما داده و زیر ظلم آن زندگی کرده‌ایم، می‌شکنیم و مغلوبش می‌کنیم.

غیب‌دان گن سینه‌های خلق را  
سینه‌های عیب‌دان را برشکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

غیب‌دان کن سینه‌های خلق را:  
ای زندگی، ای خداوند، تو خرد و هدایت خود را مانند وحی در این لحظه در سینه‌های گشوده‌شده و مرکز عدم  
انسان‌ها جاری کن. تو بگو چه کاری و چه فکری باید بکنند.

سینه‌های عیب‌دان را برشکن:  
سینه‌هایی را که فقط عیب‌ها، همانیدگی‌ها و دردها را می‌شناسند و به‌سوی درد می‌روند، بشکن.

نکته ۱:

من ذهنی برای انسان هم یک عیب است و هم عیب بین است. من ذهنی، من ذهنی می سازد. هم خودش را می سازد و هم به صورت قرین، من ذهنی دیگران را تقویت می کند. با چیزها همانیده می شود و درد درست می کند بنابراین دردشناس و درددان است.

نکته ۲:

ساختار کلمه عیب‌دان هم مانند قنددان است، ظرفی که در آن قند می ریزند؛ بنابراین عیب‌دان هم می تواند این معنا را برساند که ذهنی را نشان می دهد که پر از عیب است. هر لحظه یک عیب و یک همانیدگی عینکش می شود.

کسی که فقط عیب‌ها را می شناسد و عیب‌دان است، دیگر نمی تواند غیب‌دان باشد و خرد زندگی را از فضای گشوده شده بگیرد.

بانشان از بی نشان پرده شده  
بی نشانی، هر نشان را برشکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

«بانشان» در این بیت منظور من ذهنی است. «بی نشان» هم خداوند است.

بانشان از بی نشان پرده شده:  
من ذهنی که هر لحظه با عیب دیدن «نشان» درست می کند و خداییت بی نشان را نشان دار می کند، زندگی را در این لحظه می پوشاند.

بی نشانی، هر نشان را برشکن:  
ای خداوند تو بی نشانی، هرآن چه را که بانشان است برشکن. درواقع این ما هستیم که باید با استفاده از قدرت انتخاب خود در این لحظه به عنوان نماینده خدا به وسیله نور او کار کرده نشان های من ذهنی، فکر چیزها، اتفاقات، دردها و هیجانات منفی خود را شناسایی کنیم و بیندازیم.

روزِ مطلق کن شبِ تاریک را  
 بارنامهٔ پاسبان را برشکن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱  
 -بارنامه: فهرستِ بار، فهرستِ همانیدگی‌ها

«روزِ مطلق» هشیاری مطلق و خالص را بیان می‌کند. «شبِ تاریک» اشاره به شبِ ذهن دارد. «بارنامه» منظور فهرستِ همانیدگی‌هاست. «پاسبان» اشاره به من‌ذهنی است.

روزِ مطلق کن شبِ تاریک را:  
 ای مرکزِ عدم، تو با برشکستن همهٔ آن‌چه که ما به صورتِ نشان درآورده بودیم، شبِ تاریکِ ذهن را به روزِ مطلق، به هشیاریِ خالص و آزادشده از همانیدگی‌ها تبدیل کن، طوری که هیچ همانیدگی نماند.

بارنامهٔ پاسبان را برشکن:

اگر شب به روز برسد دیگر نیازی به پاسبان نیست. وقتی هشیاری از ذهن آزاد شود دیگر احتیاجی به من ذهنی نیست که از اموال و بارنامه همانیدگی‌های ما پاسبانی و محافظت کند؛ بنابراین باید فهرست همانیدگی‌ها را پاره کرد و دور انداخت.

نکته ۱:

شما حتم بدانید که پاسبانی دارید که از آبرو، پندار کمال، دردها و همه همانیدگی‌های شما محافظت می‌کند و آن‌ها را نگه می‌دارد.

من ذهنی وجودش را به ما تحمیل کرده و می‌گوید من تو را حفظ می‌کنم. من نباشم تو بیچاره می‌شوی.

شمس تبریز، آفتابی آفتاب  
شمع جان و شمعدان را برشکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

«شمس تبریز» خدایت ماست که به صورت خورشید از مرکز عدم ما طلوع می کند. در واقع خود ما و جنس اصلی ماست. «شمع جان» همان من ذهنی است. «شمعدان» در این بیت به معنای جسم و تن انسان است.

شمس تبریز، آفتابی آفتاب:  
ای انسان تو آفتابی هستی که پس از برشکستن همانیدگی ها و به پایان رسیدن شب ذهن، به صورت خورشید خداوند در آسمان گشوده شده طلوع می کنی.

شمع جان و شمعدان را برشکن:  
دیگر در برابر نور چنین آفتابی این من ذهنی کم نور و جسم تو مانند یک شمع و شمعدان کوچک و بی اهمیت می شوند، بنابراین آن ها را بشکن و بی اعتبار کن.

نکته ۱:

این بدان معنا نیست که بخواهیم بدن خودمان را خراب کنیم. اتفاقاً بهترین حالت نگهداری بدن زمانی است که من ذهنی صفر شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: سمانه





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۴ گنج حضور، بخش اول

اول و آخر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ای زندگی، اول و آخر تویی، یعنی ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی فرم به این جهان آمده ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. و در این میان ما به عنوان من‌ذهنی، هیچ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

[همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)  
«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

تا نخوانی لا و اِلَّا اللّٰه را  
 در نیابی مَنهَجِ اَین راه را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱  
 -مَنهَج: راه آشکار و روشن

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] مادامی که با فضاگشایی یکی یکی همانیدگی‌ها و من ذهنی را انکار نکنی و هویتت را از آن‌ها بیرون نکشی، به فضای «اِلَّا اللّٰه» زنده نخواهی شد و راه ساده و روشن فضاگشایی، زنده شدن به خدا و جوشش شادی بی سبب از مرکزت را در نخواهی یافت.  
 [وقتی ما همانیدگی‌های مرکزمان را شناسایی و «لا» می کنیم، هشیاری به تله افتاده آزاد می شود و این کار باید فعالانه به وسیله خودمان صورت بگیرد. ما نمی توانیم من ذهنی را حفظ کرده و بعد دعا کنیم که خداوند قادر و توانا با قدرت بیکرانیش ما را عوض کند و هشیاری ما را تغییر دهد. این امکان پذیر نیست.]

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود  
تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷  
-واعظ: ناصح، پنددهنده  
-ریا: دورویی  
-سالوس: فریب، تملق، چرب‌زبانی

اگرچه قبول این واقعیت برای واعظ مذهبی یا من‌ذهنی که خود را برحسب پندار کمال یک انسان معنوی می‌پندارد آسان نیست، ولی تا زمانی که با چرب‌زبانی و ریا یک تصویر عالی از خودش در ذهن مردم می‌سازد، بیخودی موعظه می‌کند و در عمل انسان تسلیم‌شده نیست، از نظر خداوند مردود می‌باشد و هرگز به مقام تسلیم و یکی شدن با خدا و زندگی نخواهد رسید.

رندی آموز و گرم گن که نه چندان هنر است  
 حیوانی که ننوشد می و انسان نشود  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷

ای انسان رندی و آزادگی بیاموز، از زیر سلطه و نفوذ من‌ذهنی بیرون بیا، فضا را باز کن و به کوثر و بی‌نهایت خداوند متصل شو تا از دید محدوداندیش ذهن بیرون بیایی و بتوانی احسان کنی، یعنی زندگی را هم بر خود و هم بر دیگران روا بداری، چراکه شایسته شأن و مقام وجودی تو نیست با بستن فضا و قضاوت و مقاومت در برابر وضعیت‌ها و اتفاقات از می زندگی محروم شوی و ارزش و مقام خود را به مرتبه پایین حیوانی کاهش دهی.

گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض  
ورنه هر سنگ و گلی، لؤلؤ و مرجان نشود  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷  
-قابل فیض: لایق بخشش و عطا  
-لؤلؤ: مروارید

انسان باید با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و از زیر سلطه و نفوذ من ذهنی بیرون بیاید تا قابل دریافت  
عنایت‌های ایزدی شود و زندگی بتواند روی او کار کند، وگرنه امکان ندارد این من ذهنی که از جنس سنگ و گل  
همانیدگی‌هاست، به مروارید و مرجان زندگی یا حضور تبدیل شود.  
[به عبارتی وقتی انسان با بودن در ذهن لحظه به لحظه در تخریب زندگی خود می‌کوشد، نمی‌تواند از خداوند  
انتظار یاری و کمک داشته باشد.]

اسم اعظم بگند کار خود ای دل، خوش باش  
 که به تلبیس و حیل، دیو مسلمان نشود  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷  
 -اسم اعظم: نامی از نام‌های خداوند که اعجاز‌گر است.  
 -تلبیس: لباس عوض کردن، روی پوشش  
 -حیل: جمع حيله

ای انسان فضا را بگشا و با جدی نگرفتن آن چه ذهن نشان می‌دهد، اجازه بده تا خداوند با نیروی «گن فکان» روی تو کار کند، چراکه اگر بخواهی با مقاومت روی زندگی را بیوشانی و با فکر و عمل کردن برحسب ذهن که جز حيله و نیرنگ نیست پیش بروی، در این صورت کمک زندگی را دریافت نخواهی کرد و در نتیجه دیو من‌ذهنی‌ات هرگز مسلمان نمی‌شود.



عشق می‌ورزم و امید که این فنّ شریف  
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷  
-حرمان: ناامیدی

این لحظه با فضاگشایی ذهنم را خاموش می‌کنم تا خورشید زندگی از مرکز طلوع کرده و از طریق من فکر و عمل کند. و من به این فضاگشایی و زنده شدن به زندگی که هنری شریف و مبارک است بسیار امیدوارم، چراکه مانند دیگر هنرهای ذهنی، که برای بزرگ‌تر کردن و برتر درآمدن «من» است، باعث خسران و زیان من نمی‌شود.

ذره را تا نبود همت عالی حافظ  
طالب چشمه خورشید درخشان نشود  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۲۷

ای حافظ، این را بدان انسانی که با بودن در ذهن از اصل خود قطع و جدا گشته و براساس تصورات ذهنی فکر و عمل می کند، تا زمانی که همت عالی نداشته باشد، یعنی نداند که جنس اصلی او بی نهایت خداوند است و توانایی زنده شدن به زندگی در ذات او وجود دارد، به چشمه خورشید درخشان که اصل و حقیقت اوست نمی تواند متصل شود و وحدت را تجربه کند.

علتی بتر ز پندارِ کمال  
 نیست اندر جانِ تو ای دُودلال  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴  
 -دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریب‌کار که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این که خود را کامل می‌پنداری وجود ندارد. [انسان من‌ذهنی پندار کمال دارد و براساس آن برای خود ناموس یا حیثیت و آبروی بدلی می‌سازد، به‌طوری که هیچ‌گاه نمی‌تواند اقرار کند که چیزی نمی‌داند و همیشه درد ایجاد می‌کند.]

در تگ جو هست سرگین ای فتی  
گرچه جو صافی نماید مر تو را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹  
-تگ: ژرفا، عمق، پایین  
-فتی: جوان، جوانمرد

ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در حال حاضر زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از سرگین دردها و همانیدگی‌ها وجود دارد، اما به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به شناسایی و دیدن آن‌ها نیستی. [کافی است شرایط و اتفاقات مطابق میل من ذهنی‌ات پیش نرود، آن‌گاه دردهای تهنشین شده مثل اضطراب، ترس، خشم و حسادت از چاه ذهن بالا می‌آیند.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید  
 ای بسی بسته به بند ناپدید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰  
 -حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانہ بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی عمل نکن تا «عَلَّمْتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)  
«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر  
کارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴  
-نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان، وقتی با فضاگشایی مرکزت را عدم می کنی، دم زنده کننده زندگی وارد وجودت شده و به تو جان می بخشد، یعنی تو را به خودش زنده می کند. این تغییر و تحول به وسیله ذهن قابل فهم نیست، برو این را از آیه «نَفَخْتُ»، «روح خود را در تو دمیدم»، بپذیر، چراکه خداوند از طریق «کُن فَکان» که می گوید: «بشو و می شود» عمل می کند و کار او موقوف فکر کردن بر حسب سبب سازی ذهن نیست.



پیش چو گانهای حکم کُن فکان  
می دویم اندر مکان و لامکان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان های حکم «کُن فکان» خداوند که می گوید: «بشو و می شود» هستیم و بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده شده درون در حال دویدنییم. یعنی قانون «کُن فکان» زندگی تعیین کننده وضعیت درونی و بیرونی ماست. [بنابراین با پذیرش اتفاق این لحظه که زندگی پیش می آورد، «کُن فکان» به نفع ما عمل می کند و همچنین مقاومت در برابر آن باعث ایجاد اتفاقات بد می شود].

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟  
 نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
 -قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان چرا می خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری و با همانیده شدن با چیزها مرکز خود را که از جنس خداوند است نشان دار کنی؟ درحالی که می توانی این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداری تا به خداوند زنده شوی و عیناً حقیقت عدم را دریابی.  
 [بنابراین اگر مرکزت را عدم کنی درمی یابی که این حال همانیدگی هاست که همواره متغیر است و حال تو به عنوان عدم همیشه شاد و ثابت است و نیاز به احوال پرسی دیگران ندارد.]

بر هر چه امیدستت، کی گیرد او دستت  
 بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] چیزهایی مثل پول، سرمایه و خانواده که با آنها همانیده هستی و امید داری دستت را گرفته و تو را خوشبخت کنند، به تو کمک نخواهند کرد. اگرچه ابتدا که با ذهن نگاه می کنی به شکل یک عصا هستند و ابزاری کمک کننده به نظر می رسند، اما وقتی همانیدگی با آنها را ادامه می دهی، متوجه می شوی مارِ دوسر هستند که نماد من ذهنی است زیرا با دویی کار می کند.

وآن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی  
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر باشد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰  
-غرر: هلاکت، فریب خوردن

بعد از این که مدتی از انجام یک کار یا قدم گذاشتن در یک راه می‌گذرد و بی‌مراد می‌شوی، غصّه می‌خوری و می‌گویی: «اشتباه کردم. باید آن یکی کار یا آن راه دیگر را انتخاب می‌کردم.» اما بدان همان چاره‌ای نیز که الآن به ذهنت می‌رسد، راه حل نیست و اگر به دنبالش می‌رفتی هزار مسئله و مشکل برایت پیش می‌آمد زیرا انتخاب با من ذهنی خطرناک است و فقط راهی درست است که زندگی برای تو تعیین می‌کند و با فضاگشایی آن را به دست می‌آوری.

جانِ جان، چون واگشد پا را زِ جان  
 جان چنان گردد که بی جان تن، بدان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

[اگر با فضا بندی تو] جانِ جان یعنی زندگی پایش را از جان تو عقب بکشد و اتصالش را با تو قطع کند، در این صورت جان ذهنی پیدا می‌کند که این جان مانند تنی مرده و فاقد حیات است. [به عبارتی اگر با دیدن ذهنی از خداوند انتظار داری که تو را به خودش زنده کند، در حالی که مدام من ذهنی را بالا می‌آوری و از آن دفاع می‌کنی، در این صورت سخت در اشتباهی و در ذهن خواهی مرد.]

فراغتی دَهْدَم عشقِ تو ز خویشاوند  
از آنکه عشقِ تو بنیادِ عافیت برگند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷  
-عافیت: سلامت، زهد، پرهیزکاری، مجازاً محافظه کاری

خدایا، عشق تو در مقابل تمام چیزهایی که در ذهن با آن‌ها همانیده هستم به من حس آسایش، فراغت و امنیت می‌دهد. تا به امروز عشق همانیدگی‌های مرکز مرا کور و کر کرده بود، اما حالا که مرکزم عدم شد، فراغت اصلی را پیدا کردم و فهمیدم امنیت و آسایش و فراغتی که همانیدگی‌ها به من می‌دادند پوشالی بود و فقط استرس، اضطراب و نگرانی برایم ایجاد می‌کرد. عشق تو ای خدا، بنیادِ عافیت و سلامتی را که از هم‌هویت‌شدگی‌های این جهانی می‌گرفتم از جا برگند.

ساقیِ باقی‌ست خوش و عاشقان  
خاک سیه بر سر این باقیان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

در این جهان فقط خداوند و کسانی که به او زنده شده‌اند خوش و شاد حقیقی هستند. خاک سیاه بر سر بقیه انسان‌هایی که در افسانه من‌ذهنی گیر افتاده و به‌جز درد و بدبختی از زندگی ثمره‌ای نداشته‌اند.

بلک ازو کن عاریت چشم و نظر  
 پس ز چشم او به روی او نگر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷  
 -عاریت کردن: قرض گرفتن

بلکه برای درست دیدن لازم است از خود خداوند یا عاشقانی همچون مولانا چشم و نظر قرض کنی و با همان چشم به روی خداوند بنگری. چراکه اگر با چشم من ذهنی به خداوند نگاه کنی او را به صورت یک جسم می بینی. بنابراین با هشیاری جسمی چیزی غیر از جسم را نمی توان دید. [هرگاه ابیات مولانا را می خوانیم درواقع داریم برای درست دیدن از او کمک می خواهیم و چشم و نظر را از او قرض می گیریم.]



ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
 او بهانه باشد و، تو منظرم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹  
 -منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

خداوندا، من به هیچ کس و هیچ چیزی که ذهنم نشان می دهد نگاه نمی کنم. اگر هم نگاه کنم او فقط بهانه‌ای است تا با گشودن فضا تو را در وضعیت‌ها و جنبه‌های مختلف ببینم. درواقع منظور اصلی من از نگاه کردن به غیر تو نیز نهایتاً دیدن توست.

[هرگاه در برابر وضعیت این لحظه مقاومت نشان دهم یعنی من ذهنی بر من سلطه پیدا کرده و من فقط قادر به دیدن آن چیزی که ذهن نشان می دهد هستم. درحالی که اگر فضا را بگشایم می توانم در هر وضعیتی زندگی را ببینم.]

چشم داری تو، به چشم خود نگر  
منگر از چشم سفیهی بی خبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲  
-سفیه: احمق، نادان، ابله

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] تو خودت چشم داری، فضا را باز کن و با دید عدم بنگر. مبادا با مقاومت و تقلید از دیگران چشم عدم را ببندی و با دید سفیه و بی خبر من ذهنی نگاه کنی.  
[پس همواره با فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار، چراکه هرچیزی غیر از عدم، سفیه و بی خبر است. بنابراین اگر چیزها را به صورت جسم به مرکزت بیاوری و با آنها همانیده شوی، حول محورشان می چرخد و با چشم سفیه و بی خبر من ذهنی خواهی دید.]

با تشکر:  
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

